

## حضور زنان در اسکندر نامه با توجه به نامه ها و روایت ها

معصومه شاهسواری<sup>۱</sup>، فاطمه حیدری<sup>۲</sup>



تاریخ دریافت: ۹۵/۰۸/۱۲

تاریخ پذیرش: ۹۵/۰۸/۱۲

### چکیده

بزرگترین منظومه‌ی حماسی قوم ایرانی مجموعه‌ای از داستان، اسطوره و تاریخ است که در آن همه‌ی اجزا به هم پیوند خورده‌اند، به گونه‌ای که نادیده گرفتن یک جزء به دیگر اجزا آسیب می‌رساند و فردوسی سراینده‌ی حکیمی است که با شکوه تمام آفریدگار این پیوستگی و زیبایی است. یکی از بخش‌های این اثر عظیم، داستان اسکندر است که از نگاه تاریخی با حمله به ایران، امپراتوری بزرگ هخامنشیان را در هم شکست و بزرگترین گناه تاریخ حکومت خود را مرتکب شد، اما در شاهنامه‌ی فردوسی جلوه‌های دیگر گونه‌ای از کردار او نموده شده است که از برجسته‌ترین آنها می‌توان به منش او در برابر زنان اشاره کرد.

این نوشته بر آن است تا با خوانشی زنانه، اسکندر تاریخ را در کنار اسکندر شاهنامه بنشاند و به تحلیل چنین رفتارهایی از یک جنگجوی بزرگ، به روایت یک اثر حماسی بزرگتر، بپردازد.

واژه‌های کلیدی: نامه‌ها، روایت، اسکندر نامه، زنان، سیاستمداری.

۱- دانش آموخته‌ی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج، البرز، ایران. masumeh.shahsavari5353@gmail.com

۲- دانشیار دانشکده‌ی ادبیات و زبان‌های خارجی دانشگاه آزاد اسلامی کرج البرز، ایران. Fateme\_heydari10@yahoo.com

### پیشینه‌ی تحقیق

درباره‌ی اسکندر مقدونی در زبان‌ها و ادوار گونه‌گون روایت‌های بسیاری گفته و شنیده شده و هر کس به فراخور دوره و خوانش خود برداشتی نو از سرگذشت او داشته است؛ چنانکه در ادبیات فارسی نظامی در تلاش برای دست یافتن به دنیایی بهتر که بتواند مدینه‌ی فاضله‌ی انسانی را تحقق دهد، اسکندر نامه را به نظم می‌کشد که «در واقع ، طی این سفرهای پایان ناپذیر اسکندر بود که دست یابی به چنین مدینه‌ی فاضله‌ای می‌توانست در خاطر شاعر بگنجد»(زرین کوب؛ ۱۳۶۹: ۲۲). یا «مورخین غربی اسکندر را دارای رسالت تاریخی گسترش تمدن و فرهنگ یونان در سرزمین برابرها دانسته اند و نیز او را مامور انتقام کشی از ایرانیان خوانده اند»(اسلامی ندوشن؛ ۲۵۳۶: ۸۴). همچنین گمانه زنی‌هایی درباره‌ی گرایش جنسی اسکندر شده است. گفته شده اسکندر رابطه‌ی نزدیکی با دوست، سردار و محافظش "هفستون" داشت که مرگ او اسکندر را ویران کرد و این امر به موضوعی جنجالی بدل شده است. (ویکی پدیا). این پژوهش نیز قرائتی دیگرگونه از زندگی پر فراز و فرود اوست که کمتر به آن پرداخته شده است.

### پیش گفتار

به نقل از تواریخ و فرهنگ‌ها «اسکندر مقدونی (۳۵۶-۳۲۳) پیش از میلاد، پسر "فیلفوس" مقدونی به سن ۲۰ سالگی پس از مرگ پدر بر تخت سلطنت مقدونیه جلوس کرد. وی مردی باهوش و مطلع از آداب و علوم عصر و دارای عزمی قوی و همتی بلند بود» (معین؛ ۱۳۷۵). «در متون پهلوی این پادشاه اغلب به صفت ملعون (گجستک) یاد شده و منشأ او کشور اروم (روم) است. این کلمه‌ی اروم در ادبیات پهلوی معمولاً به جای یونان استعمال می‌شده است» (صفا؛ ۱۳۹۲: ۵۴۶).

در طول تاریخ اسکندر برای روم نماد قدرت و اقتدار بوده است ولی برای ایرانیان نماد خونخواری و خرابی است. او در لشکرکشی‌های خود به آسیا در زمان داریوش سوم به سرزمین امپراطوری پارس حمله کرد و سپاهیان ایران را شکست داد. اسکندر با تصرف پارسه یکی از پایتخت‌های هخامنشیان، این سلسله‌ی ایرانی را برای همیشه نابود کرد. وی فرمان به آتش کشیدن پارسه را صادر کرد که برخی آن را برای تلافی آتش کشیده شدن آتن به دست خشایارشا در سال ۴۸۰ پیش از میلاد می‌دانند.

«اسکندر مقدونی در کاخ بختالنصر کنار رود خاکستری فام فرات به ناگهان درگذشت. شاید مرگش مالاریا بود.... او جهان را در روزگار جوانی و در آرزوی تکمیل کشورستانی ناتمام خود بدروود گفت» (هارولدلمب؛ ۱۳۸۹:۳۴۷). اسکندر شهرهای پارسی را طی کرد، تعدادی از آنها را با اعمال زور شدید و تعداد دیگری را با نرمش و ملایمت به اطاعت درآورد» (پییر بریان؛ ۱۳۷۷: ۱۷۵۶). پییر بریان استاد تاریخ عهد باستان و متخصص تاریخ شرق میانه در عصر استیلای پارس و کشورگشایی اسکندر است. او معتقد است «مردمان پارس از جهت نظامی سر به طاعت گذاشتند، لیکن به تاریخ سرزمین خود که با دستاوردهای پادشاهان و بنیانهای سلسله‌ای درآمیخته و یکی شده بود و بدون شک داریوش سوم از دیده‌ی آنها نماینده‌ی تمامی این افتخارات بود، دلبستگی و پیوند ناگسستنی داشتند. اسکندر وقتی پذیرفته شدن خود از سوی مردم پارس را امری غیرممکن یافت تصمیم به آتش زدن قصر پادشاهان پارسی گرفت تا به این ترتیب به پارسیان سرسخت و آشتی ناپذیر معلوم دارد که کتاب عظمت و شوکت پادشاهی بسته شده و دوران افتخارات به سر آمده است. پسیمانی‌ها و تأسف‌هایی که سردار مقدونی بعدها ابراز کرد می‌نماید که از دیده‌ی او تصمیم سال ۳۳۰ در آتش زدن پرسپولیس جریمه‌ای بود که شکست سیاسی او را جبران می‌کرد» (پییر بریان؛ ۱۳۷۷: ۱۷۵۸).

رفتار اسکندر در ایران بسیار زیرکانه بوده است؛ او می‌دانسته که شاهان به منظور مداومت قدرت و تسلط خویش قبل از هر چیز باید بر آریستوکراسی و اشرافیت پارسی تکیه کنند به همین منظور تشکیلاتی را سازمان بخشدید که ساختارهای آن با دنیای بالکانی بیگانه بود. این امر آنچنان در حکومت او رخنه کرده بود که «از نقطه نظر واقعیت‌های ژئوپولتیک امپراطوری شرق نزدیک، به حق و حقیقت است که اسکندر را آخرین پادشاه هخامنشی بخوانیم، زیرا حاکمیت مقدونی در کوتاه زمان ادامه دهنده‌ی تاریخ امپراطوری هخامنشی شده بود» (پی‌یر بریان؛ ۱۳۷۷: ۱۸۰۵). او جذب زمامداران شهرها، اقوام و مجموعه‌های زیر تسلط داریوش را در برنامه‌ی خود داشت و با شعار جنگ آزادی بخش که نوعی قالب‌گیری از سیاست همیشگی شاهان بزرگ است بر تصرفات خویش افزود. اسکندر از الوهیت‌های محلی به نیکی یاد می‌کرد. همچنین خاطره‌ی کوروش را پاس داشت و به مغان فرمان داد تا مراسم قربانی را مطابق معمول بر سر گور بنیانگذار امپراطوری ادامه دهند. همچنین «در جشن‌های ایرانی شرکت می‌کرد در حالی، که لباس مادی به تن داشت» (هارولد لمب؛ ۱۳۸۹: ۳۳۳).

شهرت اسکندر در ایران آنچنان است که گفته شد «ایرانیان عهد ساسانی از سلاطین مادی و هخامنشی اطلاع نداشته و از میان سلاطین هخامنشی تنها دارا را می‌شناخته‌اند که از (گجستک الکسندر ارومیک) اسکندر ملعون رومی شکست یافت و به دست او کشته شد» (صفا؛ ۱۳۹۲: ۵۹).

هارولد لمب معتقد است؛ «در مطالعه‌ی مراجعه‌ای که در دسترس بود بر من معلوم شد که دین و فرهنگ عالی ایرانی در شخص اسکندر که به عنوان جهانگشا نام برده می‌شود تأثیر قاطعی داشته و تصور می‌کنم ایران بود که اسکندر را با تمدن خود تسخیر کرده و نقشه‌های او را برای نسای های بعد پر جای گذاشت» (هارولد لمب؛ ۱۳۸۹: ۷).

اسکندر در شاهنامه

در ادبیات فارسی اسکندر هم فاتح و خونریز است و هم حکیم و دانشمند. او شاگرد ارسسطو و همسفر خضر نبی است. او را پهلوانی تصور کرده‌اند که با کلاه خودی با دو پر عقاب بر سر به ظلمات رفته و ظرف سی روز از آنجا عبور نموده و به کوه روشن بهشت رسیده است. او بر سر این کوه رفته و با اهورامزدا راز و نیاز نموده است. همچنین سدی بزرگ ساخته و در ساختمان آن روغن زیاد مصرف کرد و بعد آن را مشتعل ساخت و با بنای این دیوار آتشین نیروی نابودکننده‌ی یأجوج و مأجوج را در شمال متوقف ساخت.

«بی‌گمان ساختن فرزانه و پیامبر از اسکندر چنانکه در اسکندرنامه‌های منظوم و منتشر آمده است بخشنی از نفوذ رمان اسکندر و بخشنی از تأثیرات ضدمجوسي اسلامي است» (حالقی مطلق؛ ۱۳۹۳: ج ۱۰)

فردوسی نیز در کتاب خود در چندجا از اسکندر نام برده است که با توجه به آنها به تناظری بر می خوریم؛ «در اسکندرنامه، اسکندر بر روی هم مردی شریف و جهانجوی و جهاندار و دانا و حکیم است اما چون از اسکندرنامه به تاریخ ساسانیان بیر سیم کار اسکندر را دیگر گونه می باییم. در داستان اردشیر بابکان، اسکندر هم ردیف ضحاک بیدادگر و افراسیاب بداندیش است و از کسانی است که جز نام زشت به بادگار ننهادند» (صفا؛ ۱۳۹۲: ۱۹۸)

دکتر صفا معتقد است «فردوسی حدیث اسکندر را از مأخذ مختلف گرفته و هر یک را در جای خود با رعایت جانب امانت آورده است» (همان، ۱۹۹)

به هر حال با توجه به ابیات اسکندرنامه، تصویری که فردوسی از او به دست داده آنقدر روشن است که می‌تواند دل مخاطب را نسبت به خود نرم کند تا با نگاهی مهم، یانانه گناه نایخشودنی، او را نادیده بگیرد و این دلیل ندارد جز خر دورزی و

اندرزگویی فردوسی با هدف اندرزآموزی از سرنوشت انسان برای روح بشر فردوسی دنیایی نظیر دنیایی که در آنیم را متناسب با زمان و آلات و ادوات و وسائل عهد خود ترسیم می‌کند تا آیندگان از گذشتگان عبرت بیاموزند.

### ناهید

نخستین زنی که در داستان اسکندر نقش دارد ناهید است. او حلقه‌ی پیوند سر به مهر اسکندر به ایران است. به روایت فردوسی اسکندر این گونه زاده شد؛ وقتی که داراب به جنگ قیصر دوم رفت، فیلوفوس پادشاه روم بود. او بعد از شکست از داراب با خردمندی بسیار هدایایی را همراه با پیغامی آشتی‌جویانه به نزد داراب می‌فرستد و از او می‌خواهد به جای جنگ به بزم بنشیند و داراب را تشویق می‌کند آنچه درخور شاهان است انجام دهد و دست از جنگ بردارد. شاهنشاه با خردمندان مشورت می‌کند. آنها ضمن پاسخ موافق مبنی بر نجنگیدن، شاه را، از وجود دختری زیبا در پس پرده‌ی قیصر آگاه می‌کنند که میان بتان چون نگینی درخشان است پس شاه خواستار وی شده و فرستاده‌ای را با این پیغام به نزد قیصر می‌فرستد:

نگاری که ناهید خوانی ورا  
بر اورنگ زرین نشانی ورا  
به من ده و بفرست با بازاروم  
چو خواهی که بی‌رنج مانی به بوم  
(۷۴)

ناهید بزرگ‌ترین غنیمتی است که شاه می‌تواند داشته باشد و قیصر برای نجات از دست شاه بزرگ ایران دخترش را با باژو ساو تمام به نزد دارا می‌فرستد. در این بخش «فردوسی سلسله‌های سلطنتی را با رشته‌ی زناشویی به یکدیگر می‌پیوندد. در اینجا رابطه‌ی زن و مرد از نوع عاطفی نیست بلکه رابطه‌ی قدرت‌هایی است که از طریق زن به هم پیوند می‌خورد» (اسلامی ندوشن؛ ۱۳۷۲: ۳۶۲) و شاید به همین دلیل

است که خیلی زود این رشته گستته می‌شود. پس از زمانی ناهید بیمار می‌شود و پزشکان برای درمان بیماری گیاهی به نام اسکندر که بسیار تلخ و سوزنده است را به خورد او می‌دهند:

گیاهی که سوزنده کام بود	به روم اندر اسکندرش نام بود
بمالید بر کام او بر برشک	بارید چندی ز مژگان سرشک

(۱۰۰-۱۰۱)

عروس درمان می‌شود اما پادشاه نسبت به او سرد شده و او را نزد پدرش بازمی‌فرستد در حالی که ناهید باردار است او اما این موضوع را مخفی نگه داشته است. کودک متولد می‌شود و نامش را اسکندر می‌نہند و قیصر اعلام می‌کند که پسر از آن است.

نیا ورد کس نام دارا به بر	اسکندر پسر بود و قیصر پدر
---------------------------	---------------------------

«به گزارش دینوری گیاهی که با آن دختر را درمان می‌کنند سندر نام دارد و چون بوی دهان زن درمان می‌گردد دارا می‌گوید: «آل سندر» یعنی بوی سندر شدید است، چون «آل» به فارسی به معنی «شدت» است. پس از آن که کودک در روم به جهان می‌آید نام او را آل سندر می‌گذارند. این برایش عامیانه که دینوری آورده به ریخت الکساندر نزدیک‌تر است و اصلی‌تر» (خالقی مطلق؛ ۱۳۹۳، ج ۱۰: ۳۵۷).

داراب زنی دیگر می‌گیرد و پسرش را که از اسکندر کوچک‌تر است دارا می‌نامد تا کامرواتر از پدرش شود. زمان سپری می‌شود و پسر به جای پدر بر تخت می‌نشیند و در ادامه‌ی کار پدر از پادشاهان دیگر کشورها بازخواهی می‌کند. اسکندر که جانشین فیلفوس شده و غرور جوانی در سر دارد از اینکه کشورش بازده دیرینه است غمین شده و به دارا پیغام می‌فرستد:

بدو گفت: رو پیش دارا بگو  
که از بازما شد کنون رنگ و بوی  
که مرغی که زرین همی خایه کرد  
(۴۴-۴۵)

اسکندر در گذشته وصف وسعت و پهنانی ایران را شنیده و مایل است آن را تصرف کند. پس تصمیم می‌گیرد سپاهی انبوه فراهم آورده و به مرز ایران رود اما قبل از آن به اطلاعات و اخباری نیاز دارد تا در جنگ پیروز شود. به همین سبب از خبرچین‌ها کمک می‌گیرد ولی چون خواسته‌اش برآورده نمی‌شود خود در لباس رسولان به سوی دara می‌رود.

که من چون رسولی شوم پیش اوی  
یکی برگرایم کم و بیش اوی  
یکی خسروی جامه‌ی زرنگار  
بمردند بالای زرین ستام  
به زین اندرون تیغ زرین نیام  
که دانند هرگونه گفت و شنید  
(۷۳-۷۶)

«رفتن قهرمان داستان به کشوری دوردست و پنهان کردن نام و نسب و دست زدن به کارهای شگفت‌انگیز برای نشان دادن گوهر ذاتی خویش، از عناصر بسیار مهم و رایج داستان‌های عوامانه است» (دبهاشی؛ ۱۳۷۰، ۵۱۶). با اینکه این کار عمومیت دارد اما برخی جزئیات باعث ایجاد تفاوت‌ها می‌شود. در این داستان اسکندر در کمال آراستگی و ظاهری درخور شاهان و در حالی که ده مترجم و زبان‌دان به همراه دارد به رسالت می‌رود. او می‌داند که دربار ایران در اوج شکوهمندی است و دیگر اینکه اقوام گونه‌گون در این دربار حضور دارند که برای کسب اطلاعات بیشتر لازم است به زبان‌های مختلف مسلط باشند. پس با آگاهی و دهای بسیار به کاخ قدم می‌گذارد. سجده می‌کند و آداب به جای می‌آورد. هیبت او موجب شگفتی همگان است:

ز دیدار و از فر و فرهنگ اوی  
ز بالا و از شاخ و آهنگ اوی  
(۸۱)

پیغام اسکندر اینست که آرزوی جنگیدن با شاه را ندارد، اما اگر دارا بخواهد با او  
خواهد جنگید. دارا از نژاد او می‌پرسد:

سخن گفتن و فر و بالای اوی  
با یاره و طوق و با فر و تاج  
که بر فر و شاخت نشان کیی است  
من ایدون گمانم که اسکندری  
چو دارا بدید آن دل و رای اوی  
تو گفتی که داراست بر تخت عاج  
بدو گفت: نام و نژاد تو چیست  
از اندازه‌ی کهتران برتری  
(۹۳-۹۶)

فر و فرهنگ و خوب سخن گفتن و تاج و دل و جرأت همه نشان‌های ایرانی نژادان  
است و فردوسی هر زمان که فرصتی ایجاد شود به اینکه اسکندر نیز ایرانی نژاد است  
اشاره می‌کندزیرا شاهنامه‌ی فردوسی گنجی فراروی هر انسانی است که خواهان  
رسیدن به برتری و والاًی است. این گنج «دربردارنده تاریخ و روایت یا داستان و  
اسطوره نیست، آیینه‌ی تمام‌نمای اندیشه، رفتار و کردار ایرانیان در طول تاریخ است.  
هیچ تصویری جاندارتر و نمایان‌تر از آنچه استاد طوس در پیچ و تاب کلمات کتاب  
خود از خلقيات و حالات و حرکات مردم ايران‌زمین و همسایگانش در طول تاریخ  
نهاده است نخواهيد یافت» (علیقلی؛ ۱۳۸۸: ۵۶۶). در مجلس میگساری که برای  
پذیرايی از فرستاده‌ی اسکندر ترتیب داده شده، او که برای باده‌گساری نیامده جام را نزد  
خود نگه می‌دارد و در پاسخ خواهش رامشگران می‌گوید که این جام هدیه‌ی پادشاه  
به فرستاده‌ی اسکندر است و اگر آیین شما اجازه می‌دهد این جام را گرفته و به شاه  
بازگردانید. این پایش جزیيات فرهنگ یک قوم آشکار می‌کند که اسکندر هوشمندانه  
آنچه را که لازم است از آیین ایرانیان می‌داند و براساس آن خواسته‌های خود را پیش

می‌بردزیرا پیروزی در گرو این آگاهی‌ها خواهد بود. دارا با مشاهده‌ی رفتار و شنیدن گفتار اسکندر خندان شده و جامش را پر از گوهر شاهوار می‌کند. در این هنگام بازخواهانی که به روم رفته‌اند برگشته و اسکندر را می‌شناسند و شاه را از خشم او برای پرداختن باز آگاه می‌کنند. نقشه افشا می‌شود و اسکندر با استفاده از تاریکی شب با همراهان خود می‌گریزد. نگاهبانان او را گم می‌کنند و اسکندر به پرده‌سرای خود بر می‌گردد. گردان سپاه درباره‌ی جام از او می‌پرسند و پاسخ می‌شنوند:

که این جام پیروزی جان ماست      سر اختران زیر فرمان ماست  
(۱۴)

دارا و اسکندر سه بار با هم رویارویی می‌شوند و درنهایت دارا شکست خورده و نامه‌ای به اسکندر می‌نویسد و گنج‌های ایران را در عوض آزادی خانوده‌اش به او می‌بخشد. اگرچه این نامه ارزشی برای اسکندر ندارد زیرا او گنج‌ها رادر اختیار دارد اما دستور می‌دهد به خاندان شاهی آسیب نرسد. دارا از ننگی که پذیرفته پشیمان می‌شود و از "فورهندي" برای جنگ با اسکندر کمک می‌خواهد. در نبرد چهارم دارا فرار می‌کند و به دست دو وزیر خیانت‌کار خود "جانوشیار" و "ماهیار" کشته می‌شود و خبر مرگش را وزرای خائن برای اسکندر می‌برند. واینچنین است که از ناهید و دارا فرزندی زاده می‌شود که موجب نابودی تاج و تخت پدر خودمی‌گردد.

### روشنک:

دو وزیر خائن که برای دریافت جایزه به نزد اسکندر رفته‌اند به دستور اسکندر دستگیر و مجازات می‌شوند و خود امپراطور بر پیکر نیمه جان دارا حاضر می‌آید و بر تن زخمی او می‌گرید و از او می‌خواهد که از زمین بلند شود و در مهد زرین نشیند:

تو برخیز و در مهد زرین نشین  
و گر هست نیروت بر زین نشین  
ز هند و ز رومت بزشک آورم  
ز درد تو خونین سرشک آورم  
(۵۵۵-۳۳۶-۳۳۷)

و این همان داستانی است که چشم را پرآب می‌کند. دشمن بر دشمن می‌گرید و مهر می‌آورد. این ایات نیز در پی آنند که نژاد خونی پنهان دو دشمن را یادآور شوندو اندرز گویی کنند. پند دادن و پندپذیری در سنتیزها کمتر سابقه دارداما دارا اسکندر را اندرز می‌دهد و پوشیدگان خود را به او می‌سپارد. همچنین از او می‌خواهد با روشنک ازدواج کند و او را نیازارد به این آرزو که از او اسفندیاری متولد شود. روشنک به یونانی همان "رکسانه" یا "رخسانه" است.

الکساندر پس از مرگ دارا او را طبق آیین پارسیان در دخمه دفن می‌کند. در تاریخ تمدن ویل دورانت آمده است: «اسکندر از کشندگان شاه پارسی هرکه را به دست آورد کشت و نعش داریوش را با احترام به پرسپولیس فرستاد تا مانند شاهان هخامنش به خاک سپرده شود و این خود بیشتر سبب شد که پارسی‌ها نیک‌خویی و جوانمردی را پیشندند و زیر پرچمش گرد آیند» (ویل دورانت؛ ۱۳۸۵: ۴۴۵).

اسکندر پس از مرگ دارا با بانوان پارسی چنان بزرگوارانه رفتار کرد که مورخان یونانی در شگفتی مانده‌اند. او نامه‌ای به دلارای مادر روشنک می‌نویسد و او را خواهان می‌شود و در آن از آشتی‌جویی خود با دارا و کین‌کشی کشندگان او یاد می‌کند و با اندرز دلارای را تسلی می‌دهد:

نیابد کسی چاره از چنگ مرگ  
چو باد خزان است و ما همچو برگ  
(۴، ج ۲۲)

و این با تصورات برخی که زنان را پس از شکست همسرانشان یا پدرانشان موجوداتی خوار مایه می‌دانند، کاملاً متفاوت است. اسکندر بعد از آگاه کردن دلارای

از تصمیمش برای ازدواج با روشنک، فرمان‌هایی را برای حفظ شوکت و بزرگی

همسرش صادر می‌کند:

کنون با پرستنده و دایگان  
از ایران بزرگان و پرمایگان  
فرستید زودش به نزدیک من  
زادید مگر جان تاریک من  
بدارید چون پیش بود اصفهان  
ز هر سو پراکنده کار آگهان  
همه کارداران با شرم و داد  
که دارای دارابشان کار داد  
(۲۸-۲۵، همان)

نامه‌ی دیگری نیز به روشنک می‌نویسد تا به عنوان یک فاتح هم به او احساس  
امنیت و دلخوشی دهد و هم اندوه و بیم او را بزداید:

پدر مر تور اپیش، ما را سپرد  
وزان پس شد و نام نیکو ببرد  
چن آبی شستان و مشکوی من  
بینی تو باشی جهانجوی من  
سر بانوانی و زیبای تاج  
فروزنده‌ی یاره و تخت و عاج

دلارای در پاسخ اسکندرسپاسگزاری نموده و در جایگاه یک زن قدرتمند حتی  
پس از شکست شوهرش او را به عنوان شاه می‌پذیرد و زیر دستان را به اطاعت فرا  
می‌خواند:

شینیدم همه هرچه کردی ز مهر  
که از حال تو شاد بادا سپهر  
به جای شهنشاه ما را توبی  
چو خورشید شد، ماه ما را تویی  
در کتاب مشرق زمین گاهواره تمدن آمده است: «اگر به گفته‌ی کونیتوس کورتیوس  
باور داشته باشیم باید بگوییم که مادر داریوش به قدری اسکندر را دوست داشت که  
چون از مرگ او باخبر شد آن اندازه چیز نخورد تا مرد» (ویل دورانت؛ ۱۳۸۵: ۴۴۴)  
و این حتی اگر کاملاً درست نباشد می‌تواند گواه محبوبیت اسکندر در میان خاندان

شاهی باشد. او بعد از فتح پارسه می‌گوید: لازم است مقدونی‌ها و پارسی‌ها با هم ازدواج کنند و این یگانه وسیله‌ایست برای اینکه مغلوبین شرمسار و فاتحین متکبر نباشند. (هارولد لمب؛ ۱۳۸۹)

### فغستان:

برخورد دیگر اسکندر با زنان مربوط به فغستان دختر کید شاه هندوستان است که با سه نادره‌ی دیگر؛ جام همواره پر، پیشک حیات‌بخش و فیلسوف رازدان پیش‌کش اسکندر شده تا سرزمین هندوستان و فرمانروایی کید از تهاجم لشکریان او مصون بماند. در این داستان نیز «زن عامل انسجام قلمروهای حکومتی است؛ در ازدواج درون گروهی عامل پایداری قدرت است و در ازدواج برون گروهی نقش موثری در جذب، دفع و حذف قدرت دارد» (یوسفی؛ ۱۳۸۲: ۲۰-۱۹). کیدنیز با آگاهی از این موضوع، در پی خوابی که دید و پند خردمندان، بدون آنکه مقاومت کند تسليم اسکندر شد. فغستان آنچنان زیبا بود که:

همی آید از دو لبشن بوی شیر	کمندست گیسوش هم رنگ قیر
دراشان کند چون سرايد سخن	خرم آرد ز بالای او سروین
همی داستان را خرد پرورد	ز دیدار چهرش خرد بگذرد
دل و شرم و پرهیز دارد به دست	سپهبدنژاد است و یزدان پرست

اسکندر نه دانشی مرد پیر را برای دیدن چهار تحفه‌ی یگانه‌ی شاه هند به دربار هندوستان روانه کرد اما آنچه که این مردان را حیران نمود دیدن فغستان بود به گونه‌ای که نمی‌توانستند چشم از او برگیرند. آنگاه هر کدام در وصف اندامی از فغستان نامه‌ای نوشته و به دربار مقدونی فرستادند. تصویر گری فردوسی از فغستان چنان است که

فقط با شنیدار و نه دیدار مقدمات این پیوند فراهم می‌شود. اسکندر با اشتیاق بسیار دستور داد او را به سرعت روانهٔ دربار کنند تا بهشت خرم را از نزدیک تماشا کند.  
فور هنگامی نیز دخترش را با کابین گرانبها به دربار فرستاد.

فغستان چن آمد به مشکوی شاه  
بسان زره بر گل ارغوان  
یکی تاج بر سر ز مشک سیاه  
ز دیدار او شاد شد ناتوان  
(۳۴۳-۳۴۴)

بروریخت دینار چندان ز گنج که شد ماه را راه رفتن به رنج بزرگان ترتیب می‌دهد تا به آیین مسیحیت او را به عقد ازدواج خود درآورد. اسکندر با دیدن آن همه زیبایی در نهان خداوند را آفرین می‌گوید. آنگاه مجلسی از

اسکندر در آخرین نامه‌ای که پیش از مرگ برای مادر خود می‌نویسد او را می‌سپرد تا فغستان را چنان‌که پذیرفته بی‌گزند و ارجمند بر هود جی نشاند و آراسته به دست‌بند و طوق زرین همراه بزرگان نیکخواه با آنچه که از تاج و گوهرو سیم و زر که از خانه‌ی پدری در جهیز خود کرده بود راهی هندوستان کند تا در کنار پدرش کلد بیاساید.

زنان شهر هروم

در شاهنامه آمده است که چون اسکندر دربارهی شهر "هروم" می‌شنود می‌خواهد که از نزدیک با آن آشنا شود. او پیش از آنکه یک جهانگشا باشد یک جهانگرد است و به همین جهت به آن سو حرکت می‌کند. در کتاب‌های تاریخی در شرح احوال اسکندر و روزگارش اشاراتی به این دیدار شده است. برخی این رویداد را افسانه و خیالی پنداشته و گروهی آن را واقعی تصور کرده‌اند. داستان فردوسی از شهر هروم مشابه

زنان آمازون است. «آمازونها قبیله‌ای از زنان جنگجو بودند که هیچ مردمی را به غیر از زمان‌های ویژه به قبیله راه نداده و برای خود ملکه‌ای جنگجو داشتند که قدرت سیاسی و نظامی قبیله را در اختیار داشت... لفظ آمازون لفظی یونانی و متشكل از دو بخش «آ» و «مازون» است. «مازون» یعنی پستان و «آ» حرف نفی در زبان یونانی است و معنی آن «بی‌پستان‌ها» می‌شود» (ژیران، ف؛ ۱۳۷۵: ۹۶)

هم زنان آمازون و هم زنان شهر هروم فردوسی برای اینکه بتوانند شمشیرزنی و تیراندازی مایند یکی از پستان‌هایشان را می‌بریدند و یکی دیگر را برای شیر دادن نگه می‌داشتند. زنان آمازون دارای جامعه‌ی بی‌طبقه بودند و همه با هم برابر و کسی را برابر نگه نداشتند. زنان آمازون قدرتمند بودند و همه با هم برابر و کسی را برابر نگه نداشتند. زنان آمازون دارای جامعه‌ی بی‌طبقه بودند و همه با هم برابر و کسی را برابر نگه نداشتند. زنان آمازون دارای جامعه‌ی بی‌طبقه بودند و همه با هم برابر و کسی را برابر نگه نداشتند. زنان آمازون دارای جامعه‌ی بی‌طبقه بودند و همه با هم برابر و کسی را برابر نگه نداشتند. زنان آمازون دارای جامعه‌ی بی‌طبقه بودند و همه با هم برابر و کسی را برابر نگه نداشتند. زنان آمازون دارای جامعه‌ی بی‌طبقه بودند و همه با هم برابر و کسی را برابر نگه نداشتند. زنان آمازون دارای جامعه‌ی بی‌طبقه بودند و همه با هم برابر و کسی را برابر نگه نداشتند.

«زنان شهر هروم در شاهنامه همان آمازون‌های اساطیر یونانی‌اند که خودآریایی نژادانی سورمات بوده‌اند؛ یعنی قبیله‌ای از آریاییان سکایی که شیوه‌ی زندگی آنها نوعی نظام مادرسالاری را به ذهن تداعی می‌کند. بنابراین می‌توان گفت؛ این اقوام نه زاییده‌ی خیال حماسه‌پردازان، که روزگارانی بر این کره‌ی خاکی ساکن بوده‌اند و بعدها از طریق افسانه‌هایی که در اسکندرنامه‌ها به اسکندر نسبت داده‌اند به حماسه ملی ایرانیان راه یافته‌اند» (امامی؛ بالگرد: ۱۳۹۱).

براساس محتویات شاهنامه اسکندر چون به نزدیکی شهر می‌رسد با آداب تام و هنر برخورد با زنان که خاص اوست نامه‌ای می‌نویسد و زنان شهر هروم را دعوت به اطاعت می‌کند. نامه‌اش هم بیم دارد و هم امید:

۲۰۸ سر نامه از کردگار سپهر  
کزویست بخشایش و داد و مهر  
جهان را به غمری همی نسپرد  
نهالی، جز از خاک تیره نیافت  
که دیدار آن باشد از من نهان  
به دل آشتی دارم و رای بزم  
هر آنکس که دارد روانش خرد  
کسی کو ز فرمان ما سربتابفت  
نخواهم که جایی بود در جهان  
گر آیم مرا با شما نیست رزم  
سر نامه از کردگار سپهر  
هر آنکس که دارد روانش خرد  
کسی کو ز فرمان ما سربتابفت  
نخواهم که جایی بود در جهان  
گر آیم مرا با شما نیست رزم  
(۱۲۴۰-۱۲۴۴)

فرستاده‌ای شیرین سخن و خردمند به رسولی به شهر هروم گسیل می‌شود. او نامه  
را به زنان تحويل می‌دهد و پاسخی مشابه دریافت می‌کند:

اگر لشکر آری به شهر هروم  
نبینی ز نعل و ز پی جای بوم  
به هر برزنی در هزاران زن است  
بی‌اندازه در شهر ما برزن است  
(۱۲۵۸-۱۲۵۹)

در ادامه‌ی نامه توضیح داده می‌شود که ما زنانی هستیم که ازدواج نکرده‌ایم و اگر  
کسی ازدواج کند در جمع ما راه ندارد. در صورتی که فرزندی دختر باشد و دلاور  
می‌تواند به شهر هروم وارد شود. همچنین اطراف شهر ما را دریایی ژرف فراگرفته که  
دوشیزگان نگاهبان بسیار بر ساحل دارد. رسم است که هر کدام از زنان، اگر شیر مردی  
را از اسب بیندازد تاج زرین بر سر او می‌گذاریم و تاکنون سی هزار زن این تاج را بر  
سر گذاشته‌اند و به این ترتیب اسکندر را با نیروی جنگی خود تهدید می‌کنند. آنگاه  
از در آشتی و اندرز درمی‌آیند زیرا آوازه‌ی اسکندر آنچنان در آفاق پیچیده که راه بر  
هر گونه شک و تردید بسته است:

تو مرد بزرگی و نامت بلند  
در نام برخویشتن بر مبند  
که گویند با زن برآویختی  
وز آویختن نیز بگریختی  
(۱۲۷۴-۱۲۷۵)

پیشنهاد آشتی جویانه اسکندر پذیرفته شده و اجازه دیدار از شهر با نگاه داشت  
درستی و راستی و خوشی به او داده می‌شود. پاسخ نامه رازنی گویا با تاج و لباس  
شهر یاران و ده سوار همراه، برای شاه می‌برد. اسکندر، نامه را خوانده و می‌نویسد:  
نه من جنگ را آمدم با زنان      به پیلان کوس و تیره زنان  
مرا رای دیدار شهر شماست      گر آید نزدیک ما هم رو است

و به این صورت عازم شهر هروم می‌شود. او و لشکریانش در مسیر خود  
دشواری‌های زیادی را تجربه می‌کنند اما درنهایت به هروم می‌رسند و پس از دیدن آنجا  
به سوی مغرب لشکر می‌کشند.

دل آراسته سوی شهر زنان	از آنجا بیامد دمان و دنان
زنان پیش رفتند از آباد بوم	چن آمد سکندر به شهر هروم
همان جامه و گوهر و رنگ و بوی	بپردازند پس تاج‌ها پیش اوی
بر آن خرمی جایگاه ساختشان	سکندر بپذیرفت و بنواختشان
وز آن روی لشکر به مغرب کشید	پرسید هر چیز و دریا بدید

(۱۳۲۵-۱۳۱۸)

در این داستان توجه به چند نکته اهمیت دارد: اول اینکه اسکندر دست پروردۀ  
ارسطو است. هم پرسشگر و هم به دنبال کشف ناشناخته‌ها؛ همانطور که یکی از دلایل  
او برای حمله به ایران را می‌توان همین امر دانست. لازم به ذکر است که در تواریخ  
آمده؛ او در جوانی از فرستادگان دربار ایران در پایتخت، پرسش‌هایی درباره مسافت  
ایران می‌کند و پاسخ می‌شنود که اگر با اسب در مدت صد روز راه بپمایی از غرب  
به شرق آن خواهی رسید و این در حالی بود که از غرب تا شرق یونان تنها سه روز  
راه بود. دوم اینکه از نگاه فردوسی و منابع داستانی اش، اسکندر نژاد ایرانی دارد. هم

خردمند است و هم با فرهنگ و به آیین. او با اینکه از تصرف شهر هروم عاجز نبوده، نه تنها به زنان آسیبی نمی‌رساند بلکه به آنها پیشنهاد کمک هم می‌دهد. سوم اینکه زنان شهر هروم با آگاهی از قدرت نظامی خود خردمندانه عمل کرده و حکومت خود را در مقابل این امپراطور نیمه عاقل و نیمه دیوانه به خطر نمی‌اندازند و با او آشتی جویانه رفتار می‌نمایند. زنان شاهنامه چه نام دار و په بی نام مقام والا بی دارند و این ریشه در غنای فرهنگی این سرزمین کهن دارد.

در تاریخ تمدن ویل دورانت آمده است: «در زمان زرتشت پیغمبر، زنان همان‌گونه که عادت پیشینیان بودمنزلتی عالی داشتند. با کمال آزادی و با روی گشاده در میان مردم آمد و شد می‌کردند، صاحب ملک و زمین می‌شدند و در آن تصرفات مالکانه داشتند (ویل دورانت؛ ۱۳۸۵: ۴۳۳).

قداً فه:

داستان "قیدafe"، حکایتی است از متن شاهنامه که طی آن به لشکر کشی اسکندر و سپاهیانش به اندلس و مواجهه‌ی او با زنی خردمند به نام قیداف، حاکم اندلس، اشاره می‌کند «روایت قیدافه بخش مهمی از رمان اسکندر (کتاب سوم، بخش ۱۸-۲۴) است. نام قیدافه در آن جا "کنداکه" است. قیدافه یا کنداکه نام کوچک نیست بلکه عنوان شاهان بود. قیدافه در رمان اسکندر نیز مانند روایت شاهنامه از اسکندر برتر است و این مربوط به نفوذ روایت حبسی بر این داستان است» (خالقی مطلق؛ ۱۳۹۳: ۱۵۸). دکتر سرامی درباره‌ی قیدافه نوشت: «فردوسی چهره‌ی خوشی از زن را در شاهنامه تصویر کرده است. او قیدافه را به خردمندی و بخشندگی می‌ستاید.» (۱۳۸۸: ۷۰۲) و این ستایش‌ها نتیجه‌ی توصیفاتی است که فردوسی برای او آورده است:

ز گنج و بزرگی و شایستگی ز آهستگی هم ز بایستگی  
به رأی و به گفتار و نیکی گمان نبینی همانند او در جهان  
(۶۸۵-۶۸۶)

قیدافه فرمانروایی مقتدر و بی نظیر است و در خورندهی چنین صفاتی که باید با آنها ستوده شود. در جای جای شاهنامه می بینیم که هر جا فرصتی پیش آمده فردوسی جانب ایرانیان را گرفته است و این «تنها به آن علت نیست که ایرانی هستند، بلکه به آن سبب است که در جبهه‌ی خوبی قرار گرفته اند» (اسلامی ندوشن؛ ۲۵۳۶: ۷۰) قیدافه با این صفات، صاحب چنان آوازه‌ای است که اسکندر وادار می شود در مقابله با او جانب احتیاط را از دست ندهد. پس قبل از عزیمت به سوی اندلس و حمله به آن، نامه‌ای برای قیدافه می نویسد و از او درخواست باج و خراج می نماید. سراسر این نامه نشان از رفتار محتاطانه‌ی فرسنده دارد. اسکندر پس از ستایش خداوند از عناوینی همچون شیر اوژن و شهر گیر که خاص پهلوانان است استفاده می کند. استفاده از این عناوین نشان از قدرتمندی گیرنده دارد، پس لازم است در نهایت ادب و احترام رفتار کرده و تمام اصول جانبداری را یعنی آن چه در دموکراسی امروز رعایت حق هم جواری نماید می شود، در حق گیرنده روا بدارد.

اسکندر چون از قدرت واقعی قیدافه آگاه نیست تلویحاً و نه به صراحت خود را سزاوار قدرت و شوکت می داند. از نظر او این شوکت و قدرت در گرو اراده‌ی خداوند است که به سزاوارترین‌ها بخشیده شده است. همچنین با آوردن صفات خردمندی و پیش بینی برای قیدافه اورا متوجه می سازد که نپرداختن باج چه عواقبی در پی خواهد داشت:

فرستی به فرمان ما بازوساو تو دانی که با ما ترا نیست تاو  
خردمندی و پیش بینی بود توانایی و پاک دینی بود

و گر هیچ تاب اندر آری به کار  
نبینی جز از گردش روزگار  
(۶۹۷-۶۹۹)

نامه موجز است و بلیغ و آن جا که پای قدرت در میان باشد نیازی به اطناب و دراز گویی نیست. قیدافه با آرامش و بی هراس نامه را پاسخ می‌دهد. او می‌داند که پاسخش می‌تواند وضعیت خطرناک موجود را خطرناک تر کند یا آن را به وضعیت مطلوب انتقال دهد. پس با لحنی مسالمت آمیز از اسکندر می‌خواهد مطابق اصول مطرح و متعارف فرمانروایان بزرگ رفتار کند و در ادامه یادآوری می‌کند که قیام در برابر حکومت ظالم و فاسد ضروری است و این قیام همان معنای زندگی در شاهنامه است که در نام و ننگ خلاصه می‌شود. او تن به شکست نمی‌دهد زیرا می‌داند «شکست و پذیرفتن ننگ برای اقوام یا اشخاصی که به خواری می‌افتنند به این جهت است که استعداد پرهیز از ننگ را از دست داده اند».

(اسلامی ندوشن: ۲۵۳۶؛ ۶۵)

پاسخ قیدافه و ساختار مدبرانه‌ی نامه آن چنان است که اسکندر در می‌یابد چاره‌ای جز رفتن به دربار قیدافه و ارزیابی وضعیت و کسب اطلاعات کافی از قدرت نظامی او ندارد زیرا این اطلاعات و آگاهی از میزان قدرت قیدافه تصمیم گیری را برای او آسان تر می‌کند. پس وزیرش بیطقون را به جای خود نشانده و خود در هیئت فرستاده راهی دربار قیدافه می‌شود. «این که پادشاهی به جای فرستاده به رسالت به دربار حریف برود یکی از عناصر مهم داستان سرایی در حماسه ملی ایران است که گویا ریشه‌ی غیر ایرانی دارد. اما نه تنها در داستان‌های حماسی که در سرگذشت‌های تاریخی نیز نفوذ کرده است» (محجوب؛ ۱۳۷۱؛ ۳۲۱). این شکل از دیبلوماسی را نخستین بار اسکندر بنیان می‌نهد. همان گونه که ذکر شد او در کل داستان خود دو بار دیگر نیز به عنوان سفیر به دربار شاهان می‌رود؛ اولین بار به دربار دارا «داریوش سوم» و بار دیگر به چین و به شهر «هرروم» که توسط زنان اداره می‌شد.

قیدافه با استقبال شایسته و شکوهمندی که از فرستاده‌ی اسکندر می‌کند قدرت و شکوه خود را به نمایش می‌گذارد. در این بخش جزیيات زیادی آمده است. این پرداختن به جزئیات اغلب مربوط به بخش تاریخی شاهنامه است زیرا هر چه روابط سیاسی میان حکومت‌ها گسترش می‌یابد توجه به تشریفات نیز بیشتر می‌شود:

فراران پرسید و بنواختش      یکی مایه و جایگه ساختش  
فرستاد هر گونه ای خوردنی      ز پوشیدنی، هم ز گستردنی  
(۷۸۵-۷۸۴)

اسکندر با این که پادشاه است اما با قرار گرفتن در جایگاه یک دیپلمات خود را موظف به رعایت آداب و تشریفات دربار میزبان می‌داند. او باید از هر حرکت نابجا و ناسنجیده ای که منجر به بدگمانی حکومت پذیرنده می‌شود، پرهیز کند پس:

بر مهتر آمد زمین داد بوس      چنین چون بود مردم چاپلوس

چاپلوسی و چرب زبانی اسکندر به معنای نکته سنجی اوست و بهترین و مؤثرترین ابزار یک فرستاده، زبان و سخنی است که با استفاده از آن قادر خواهد شد تا از عهده‌ی کاری نیکو و بزرگ برآید. هر چند این تظاهرات، موجب جلوگیری از افشاری هویت او نمی‌گردد. قیدافه سازمان اطلاعاتی کارآمدی دارد که پس از شنیدن نام و آوازه‌ی اسکندر از آن بهره می‌برد. او برای شناسایی و تصویر برداری از اسکندر، یک نیروی اطلاعاتی و امنیتی مسلط به فن نگارگری را برمی‌گزیند و به او مأموریت می‌دهد که بدون شناخته شدن به مصر رفته و رفتار و حرکات اسکندر را زیر نظر بگیرد و تصویر کامل و دقیقی از او تهیه نماید.

ز لشکر سواری مصروف بجست      که مانند صورت نگارد درست  
(۶۷۳)

چهره نگاری از اسکندر با رعایت اصول حفاظت اطلاعات انجام می‌شود:

از این مرز و از ما مبر هیچ نام  
به گفتار تا چون نماید به دست  
یکی صورت آرا سرا پای او  
بدو گفت سوی سکندر خرام  
به ژرفی نگه کن چنانی که هست  
ز رنگ و ز چهر و ز بالای او  
(۶۷۶-۶۷۴)

شناسایی اسکندر موجب می‌شود تا از هر سو در محاصره قدرت و ثروت قیدافه  
قرار گیرد. همه‌ی راه‌ها بر او بسته می‌شود. بزرگان در کاخ پر شکوه گرد آمده اند  
پادشاه کشور گشا درمانده است. اکنون فرصت مناسب است تا قیدافه با افشای هویت  
واقعی اسکندر، غرور و قدرتش را در هم شکند و به هیچ انگاردا ماین اقدام به معنای  
نابودی برای خود اوست زیرا نمی‌تواند قدرت و هیمنه‌ی او را نادیده بگیرد. پس  
در خلوت او را می‌بخشد و هشدار می‌دهد تا محتاط باشد. اسکندر در برابر قدرت و  
صلابت قیدافه، خلع سلاح می‌شود و سوگند می‌خورد که هرگز به سرزمین و ثروت  
او دست اندازی ننماید. جملات دستوری و محکم قیدافه اسکندر را وادار به پاییندی  
به سوگند خود می‌کند:

تو باید که باشی خداوند رای  
به شهر من و خویش و پیوند من  
به کشور نخوانی مرا جز همال  
فرستمت بر نیکویی باز جای  
به پیمان که هرگز به فرزند من  
نباشی بد اندیش، اگر بدگال  
(۸۷۷-۸۷۵)

پیمان اسکندر به معنای در امان ماندن برای همیشه نیست. قیدافه سعی دارد  
کمترین آسیب‌ها را نیز از مردم خود دور کند. او با دور اندیشی و آگاهی به شرایط  
و قدرت نابود کننده‌ی اسکندر، خراجی سنگین آماده می‌کند و سپس در نزد همگان  
و در حضور خود اسکندر اعلام می‌دارد که این خراج در خور فرماندهی بزرگی چون

اسکندر نیست قیدافه می‌داند که با این کار پیمان صلح را محکم کرده و راه تجاوز را

براین سردار متتجاوز خواهد بست:

هر آن کس که دارد جز او ناسزاست  
فرستاده را گفت کاین بی بهاست

(۹۹۶)

رفتار اندیشمندانه‌ی قیدافه موجب شادمانی و بازگشت غرور از دست رفته‌ی  
اسکندر می‌شود. تاثیر این جملات آنچنان است که اسکندر بار دیگر بر پیمان خود  
تأکید کرده و سرمست به سرزمین خود مراجعت می‌نماید.

نگردم ز پیمان قیدافه من      نه نیکو بود شاه پیمان شکن  
(۱۰۴۰)

به طور اجمال سیاسی کاری قیدافه را می‌توان به این شرح خلاصه کرد:

- قیدافه زنی خردمند است که با استفاده از سازمان اطلاعاتی، تصویری از همه‌ی  
حاکمان قدرتمند تهیه می‌کند تا در حوادثی که ممکن است در آینده پیش بیاید از آنها  
استفاده نماید.

- در مقابل قدرتمندان هراسی ندارد و ضمن به نمایش گذاشتن قدرت خود، جانب  
احتیاط را از دست نمی‌دهد و چاره جویی می‌نماید.

- بخشیدن اسکندر و پرداخت باج و خراج به پادشاهی مقهور، نشان از هوش  
سیاسی بالای این حاکم دارد. او می‌داند که اگر این کار را انجام ندهد ضمانتی برای در  
امان ماندن از آسیب‌های اسکندر ندارد.

به این ترتیب پیروزی دیگری برای زنان قهرمان و نام آور شاهنامه و برگ زرینی  
بر اسناد بزرگ مردی فردوسی به عنوان طراح اصلی این دیپلماسی‌ها افزوده می‌شود.

سخن پایانی

جایگاه و مقام زن در شاهنامه نشان از نوع فرهنگ و رویکرد جامعه‌ی آن روز

۲۱۶

به مساله زنان دارد. فردوسی در جای اثر خوداز دلاوری، خردمندی، خویشتن داری و هوشیاری زنان و به ویژه زنان ایرانی سخن به میان آورده است. آنها می‌توانند خردمندتر از مردان باشند و هوشیار تر از فرمانروایان. در داستان اسکندر نیز می‌بینیم که شنیده‌ها از زنان اغلب موجب می‌شود جنگجوی بزرگی چون اسکندر خواهان دیدار و یا ازدواج با آنان شود. او که در لشکر کشی زبانزد خاص و عام است در برابر دلارای، روشنک، قیدافه، فغستان و زنان شهر هروم در نهایت ادب و احترام رفتار کرده و اصول دموکراسی را برای آنها در نظر می‌گیرد. آن چیزهایی که موجب شده زنان همسنگ مردان قهرمان شاهنامه قرار بگیرند همان ویژگی‌های منحصر به فردی هستند که اسکندر را نیز به خود جذب می‌کنند. هیچ داستانی در شاهنامه نیست که خالی از حضور زنان باشد. زن شاهنامه با زن در اشعار حافظ و مولوی یا هر شاعر و نویسنده‌ی دیگر متفاوت است و این همان اندیشه ناب ایرانی است که با روح و جان فردوسی در هم آمیخته است و به هیچ روی نمی‌تواند از او جدا باشد.

## منابع

۱. اسلامی ندوشن، محمد علی. (۱۳۷۲). فردوسی، زن، تراژدی. به کوشش ناصر حریری. بابل. کتاب سرا.
۲. اسلامی ندوشن، محمد علی. (۱۳۹۳). نوشه های بی سرنوشت. تهران. جاویدان.
۳. امامی، نصراله. بالگرد. نوشین. (۱۳۹۱). زنان شهر هروم و حماسه ملی ایران، مجله‌ی مطالعات ایرانی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال یازدهم، شماره ۲۲.
۴. بریان، پی‌یر. (۱۳۷۷). تاریخ امپراطوری هخامنشیان، ج ۲. ترجمه‌ی دکتر مهدی سمساری. تهران. زریاب.
۵. خالقی مطلق، جلال. (۱۳۹۳). یادداشت‌های شاهنامه: ج ۱. تهران. مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی.
۶. خالقی مطلق، جلال. (۱۳۹۳). یادداشت‌های شاهنامه، ج ۵. تهران. مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی.
۷. دهباشی، علی. (۱۳۷۰). فردوسی و شاهنامه. تهران. مدبّر.
۸. دورانت، ویل. (۱۳۸۵). تاریخ تمدن. مشرق زمین گاهواره‌ی تمدن. ج ۱. تهران. علمی و فرهنگی.
۹. زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۹). با کاروان اندیشه. تهران. امیر کبیر.
۱۰. زیران، ف. (۱۳۷۵). فرهنگ اساطیر یونان. ترجمه ابوالقاسم اسماعیل‌پور. تهران: فکر روز.
۱۱. سرامی، قدمعی. (۱۳۸۸). از رنگ گل تا رنج خار. تهران. علمی، فرهنگی.
۱۲. صفا، ذبیح‌اله. (۱۳۹۲). حماسه‌سرایی در ایران. تهران. امیرکبیر.
۱۳. علیقلی، امیرحسین. (۱۳۸۸)، شاهنامه به نثر. تهران. بهزاد.

۱۴. لمب، هارولد. (۱۳۸۹). اسکندر مقدونی. ترجمه صادق رضازاده شفق. تهران. نیک

فرجام.

۱۵. محجوب، محمد جعفر. (۱۳۷۱). آفرین فردوسی. تهران. مروارید.

۱۶. معین، محمد. (۱۳۷۷). فرهنگ معین. ج. ۵. تهران. امیرکبیر.

۱۷. ویکی پدیا، دانشنامه‌ی آزاد. سپتامبر ۲۰۱۳.

۱۸. یوسفی، فریده. (۱۳۸۲). جایگاه سیاسی اجتماعی زنان در شاهنامه. ساری. شلفین.